

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۲۹ جولای ۲۰۱۴

## تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش نهم

طوماری که باید پیچیده می شد

بعد از شکست شوروی و خروج نیروهای نظامی آن از افغانستان، رهبران حزب دموکراتیک که شکست محتوم خود را با تمام وجود احساس می کردند، تلاش داشتند تا حداقل برای زنده ماندن، چهره جدیدی از خود به نمایش بگذارند با این که در درون و بیرون حزب همه به این باور بودند که دیگر دیر شده و باید برای بقای اعضای حزب دست و پا کرد. نجیب که مسئولیت «پیروزی» جنگ افغانستان را در حضور گوربچف به عهده گرفته بود، بعد ازین خروج، لباس نظامی به تن کرد و در جمعی از رهبران حزب، دولت و نظامیان در ۱۸ فبروری ۱۹۸۹ روز خروج آخرین نظامی شوروی را روز «نجات ملی» اعلان نمود و گفت که ما حال مکلف به دفاع «مستقلانه» هستیم، و از همه طرفدارانش خواست که برای نبرد سختی آمادگی بگیرند.

با این اعلان نجیب، پرسش های بسیاری نزد آنانی که به نحوی با این دولت همکاری داشتند، پیدا شد. وقتی ۲۶ دلو (۱۵ فبروری) روز «نجات ملی» باشد، درینصورت از ۶ جدی ۱۳۵۸ تا ۲۶ دلو ۱۳۶۷ (از تجاوز تا خروج شوروی ها) باید «اسارت ملی» بوده باشد؟ ببرک و نجیب باید به وسیله اسارتگران به قدرت رسیده باشند؟ آیا سربازان «انترناسیونالیست» و کمک های «انترناسیونالیستی» معنی اسارت ملی را داشته اند؟ این نجات ملی به معنی آن نبوده که افغانستان درین ۹ سال توسط نیروهای شوروی اشغال شده و نیروهای «انترناسیونالیست» اشغالگرانی بیش نبوده اند؟ وقتی نیروهای شوروی اشغالگر بوده و افغانستان را به اسارت کشیده، آیا داعیه ایدئولوژیک رهبران اشغالگر شوروی مارکسیست - لنینیستی یا ضد مارکسیست - لنینیستی بوده است؟ وقتی کشوری با چنین ادعاهائی خلق های کشور دیگری را به اسارت بکشد، می تواند به مردم خود آزادی و تعالی بیاورد؟ و بالاخره آیا اصطلاح «سوسیال امپریالیزم» برای شوروی که در حرف تظاهر به سوسیالیزم می کرد و در عمل اشغالگر، اسارتگر و امپریالیست بود، زبیده نبوده است؟

این رهبران که افغانستان را فروختند، بیش از یک میلیون افغان کشته شدند، حدود پنج میلیون آواره گشتند، دو نیم درصد نفوس کشور معلول شدند و ۹۰ درصد خاک کشور را به مخالفان باختند، دیگر شعارهای گذشته و استفاده از احساسات جوانان ناآگاه و کم سواد خلقی به لقایش بخشیده شد. رهبرانی که عاری از اخلاق مردمی و ادعاهای توده

ئی بودند، برای آنان چیزی جز باورهای شیادانه و به جان زدن های دورویانه باقی نمانده بود. حاکمیتی که با فروپاشی اتحاد شوروی یتیم و یسیر شد. یلتسن، مزدور غرب و رئیس جمهور جدید فدراتیف روسیه، نه تنها حزب دموکراتیک را کاغذ تشناب ساخت و دور انداخت بلکه بر سینه تمامی احزاب مزدور شوروی در سطح جهان دست رد گذاشت و تسلیم بلاشرط «نظم نوین جهانی» برادران امپریالیستش شد.

به مجردی که سایه شوروی از سر حزب دموکراتیک برداشته شد، تمام عقده ها و زخم های کهنه میان جناح های مختلف یکباره سر باز کردند و اکنون که ارباب و «برادر بزرگی» وجود نداشت تا با یک مشت همه آنان را سر جای شان می نشاند، زمینه نابودی این حزب و دولت بی آن که از بیرون بر آن فشاری وارد شود، از درون شاریدن گرفت. زیرا در طول ۱۴ سال حاکمیت، دو سال خلقی ها (دو جناح تره کی و امین)، ۹ سال اتحاد شوروی (برژنف، اندروپوف، چرنینکو و گوربچف) و سه سال پرچمی ها بر افغانستان قدرت راندند. در دو سال اول؛ کودتای خلقی ها علیه پرچمی ها، بعد کودتای قادر علیه تره کی، بعدتر کودتای تره کی علیه امین و در نهایت کودتای امین علیه تره کی صورت گرفت. درین کودتاها تعداد زیادی از اعضاء، کادرها و رهبران حزب جان دادند. اما در ۹ سالی که شوروی در افغانستان حاکمیت داشت، با این که ببرک کنار زده شد و نجیب به جای او نشست، کسی در درون حزب خود را تکان نداد. به مجردی که روس ها از افغانستان خارج شدند، ابتداء شهناز تنی به ضد نجیب کودتا کرد و بعد دو جناح نجیب و ببرک در برابر هم صف آرائی کردند که منجر به کودتای عبدالرشید دوستم علیه نجیب و در آخر منجر به خیانت، فرار و دستگیری نجیب گردید. رهبران حزب نشان دادند که احزاب و دولت های مزدور در صورتی که مجال دم زدن بیابند، به جناح های متخاصم تقسیم می شوند و یکی شکم دیگری را می درند. بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان، پروسه «بخار» شدن این حزب که از ناف مسکو تغذیه می کرد، امر کاملاً طبیعی بود. اگر در همان دو سال اول بعد از کودتای ثور، تجاوزگران سوسیال امپریالیزم به داد آن نمی رسیدند، این چنین بخار می شد.

بعد از خروج شوروی ها دیگر «آرمان گرایی» های اعضای حزب چون قطره ای بر زمین فرو رفت. اصطلاحاتی چون سور خلکی، پرچمداران، برگشت ناپذیر، انقلاب، کور، کالی، دودی، کارگر و غیره فراموش شدند، هر کس به فکر زنده ماندن خود بود، همه به یاد قوم و قبیله و ایجاد چنین روابطی افتادند، و تبلیغات دولت رنگ جدیدی گرفت. اشرار به «برادران آزرد خاظر» و «اپوزیسیون» مبدل شدند. رفیق نجیب به «مولوی نجیب» تبدیل گشت، تازه به پای ملائی به تلمذ نشست، به نماز و مسجد رفت، توبه کشید، فریاد مسافر به میهن بیا را سر داد، رنگ کردن مساجد را شروع کرد و به هر خفت ممکن دست زد و فکر کرد که اگر نتواند حزب را در قدرت نگه دارد، حداقل باید از نابودی ریشه ئی نجات دهد. اما تجربه دو سال اول حاکمیت حزب نشان داده بود که این حاکمیت و این اداره به قیم و سایه ای نیاز دارد، سایبانی که دیگر خود به سایه ای تسلیم شده بود. رهبران درجه اول حزب در آزمون قدرت ناکام برآمده بودند، قتل کرده بودند، فرمان قتل های دسته جمعی صادر نموده بودند، بدتر از دوره های عبدالرحمن خان و هاشم خان به شکنجه پرداختند، ۹۸ درصد مردمی را که در ظاهر برای شان «کور، کالی و دودی» می خواستند، به دشمنان خود مبدل کردند، مردمی که برای سقوط چنین حزب و رهبرانی ثانیه شماری می نمودند و لابد برخی از این رهبران در باطن به شدت عذاب وجدان می کشیدند، روحیه باخته و رنگ پریده بودند. ۳۷ تن از شورای مرکزی حزب وطن، ازین شورا گریخته و در ازبکستان و تاجیکستان پشت کانتینرهای تجارت پنهان و مصروف بزنس شده بودند. اسلم وطنجار (وزیر دفاع) که یکی از جاسوسان «کی. جی. بی» بود، در ۱۴ سال از این وزارت به آن وزارت می خزید، رازمحمد پکتین (وزیر داخله)، سلیمان لایق (بعدها که نجیب فرار

کرد، بدترین و رکیک ترین کلمات را علیه او به کار برد و نشان داد که بسیار لشم، دو رو و مارماهی است و اکنون بعد از پانزده سال در سنبله ۱۳۹۰ در محفلی به مناسبت درگذشتش، او را «قهرمان ملی» نامید، جمعه اخک، منوکی منگل و رفیع از طرفداران نجیب، فرید مزدک (معاون نجیب)، محمود بریالی، وکیل، آصف دلاور، جنرال مؤمن و دوستم مخالف نجیب و از طرفداران بیرک بودند. از روز اول خروج نیروهای شوروی این دو جناح که دیگر ادامه حکومت شان را ناممکن می دیدند، به زبان، قوم و سمت بسته شدند و هر یکی به فکر رابطه با تکیه گاه اشرا گلبدینی و احمدشاه مسعودی برآمدند.

اعضای این حزب که بعد از شکست و سرنگونی دولت نجیب از گذشته پشیمان بودند، برخی به دین رو آوردند، مؤذن شدند، تسیحات تراویح را تکرار کردند، زردی بریدند، تعویذ دادند، در صف اول مسجد ایستادند، دختران شان را به فروش رساندند (یکی از منشی ها در غرب کشور دخترش را به ده هزار لک سودا کرد و یکی دیگر از این منشی ها به راستی تأکید می کند که گاهی نامسلمان بوده و همیشه به خدایش عقیده داشته است) و نشان دادند که چقدر حزب عقب مانده، فتودال زده و سنتگرا بوده که شمه ای از تعالی ایدئولوژیک در آن دیده نمی شود، اما جالب است که برخی ها از جمله مثلاً رنگین سینتا که اکنون به حیث ایدئولوگ استعمار امریکائی عمل می کند، با چشمپارگی این دوره را «زمان حاکمیت کمونیست ها» می نامند!

بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان، دگر جنرال «کرچوف» مشاور ارشد نظامی با تعدادی از مشاوران شوروی در افغانستان حضور داشتند، اما اینان نیز چون اعضای حزب دموکراتیک می اندیشیدند و بدون انجام هیچ کار مهمی شکست دولت را لحظه شماری می کردند. بالاخره این مشاوران با به قدرت رسیدن یلتسین در فیروزی ۱۹۹۲ افغانستان را ترک کردند و این زمانی بود که بر تابوت حاکمیت خلقی آخرین میخ زده شده بود و نجیبی که مدتها شعار «وطن یا کفن» را سر می داد، به دفتر ملل متحد پناه برد و نزدیکترین «همرزمان» او حتی یادی از او نکردند و هر یکی از این یاران نیمه راه تلاش می کردند که با امپریالیست ها رابطه ای برقرار کنند.

وقتی مذاکرات ژنیو زیر نظر سازمان ملل، خروج نیروهای شوروی را ممکن ساخت، نجیب و حواریون او فکر کردند که سازمان ملل می تواند از سقوط دولت او جلوگیری و زمینه «ائتلاف» میان او و تنظیم ها را مساعد سازد (نجیب قبلاً با رهبری حزب اسلامی در مشهد و با رهبران بعضی از تنظیم های دیگر در عراق دیدار کرده و به این نتیجه رسیده بود که این رهبران در برابر او انعطاف پذیر اند. اما نجیب این را نمی دانست که دم تمام آنان زیر پای امپریالیستهای غربی قرار دارد و تا زمانی آنان اجازه ندهند، آب را از آب تکان داده نمی توانند)، لذا چشم به این سازمان دوخته و کوشش می کرد قبل از تدوین طرح ملل متحد، دولتش سقوط نکند و همه چیز یکباره خاک و دود نشود. برای ایجاد چنین مصالحه و «ائتلافی» باید هرچه بیشتر عقب نشینی می کرد تا برای اشرا دیروز قابل قبول قرار می گرفت، لذا در کنگره ۱۹۹۰ نام حزب دموکراتیک خلق به حزب وطن تغییر داده شد. رهبران این حزب می دانستند که توده های مردم افغانستان از نام حزب دموکراتیک نفرت دارند، به خاطری که جلاذانی چون امین، سروری، بیرک، دوستم، نجیب و هزاران جانی دیگر را در دامان ناپاکش پرورده بود. پس قبل از همه باید به این ذهنیت پایان داده می شد.

نجیب در جون ۱۹۹۰ لویه جرگه را دایر کرد (در حالی که بیش از ۸۰ درصد سرزمین افغانستان خارج از کنترل دولت قرار داشت) و در قانون اساسی «پلورالیزم سیاسی» جانشین انحصار حزب قرار داده شد. فضل الحق خالقیار که ظاهراً فرد بی طرفی بود، از سوی نجیب به عنوان صدراعظم تعیین شد. در کابینه خالقیار از ۳۶ عضو، ۲۲ تن «غیر حزبی» بودند (فضل الحق خالقیار مثل حسن شرق از جواسیس کهنه کار شوروی بود، قبل از آن که

صدراعظم شود، وزیر مشاور و رئیس تنظیمیه هرات بود. وی چند روز قبل با جلال رزمنده معاون وزارت امنیت دولتی و رئیس عمومی اداره پنج امنیت دولتی واد(همان خاد پنج سابق) جهت تسلیمی گروهی از مجاهدین به قریه پشتون زرغون رفت که مورد حمله قرار گرفت. جلال رزمنده کشته و خالقیار زخمی شد). درین کابینه قدرت در دست وزرای حزبی قرار داشت. صدراعظم نام نهاد و وزرای غیر حزبی صلاحیتی نداشتند و فقط معاش های کلانی می گرفتند و «پهلوان زنده خوش بودند».

درین دوره چند تشکیلات حزبی و اجتماعی ظاهراً مستقلی به وجود آمدند، در حالی که سمت کار، مصرف و معاش گردانندگان آنها را «خاد» می پرداخت. این تشکلات بی بنیاد عبارت بودند از:

حزب وطن که قبلاً حزب دموکراتیک خلق نامیده می شد و در جولای ۱۹۹۰ نام وطن را برگزید، در میان تشکلات پوشالی دیگر حیثیت مادر و رهبری کننده را داشت. سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا) به رهبری محبوب الله کوشانی، سازمان زحمتکشان افغانستان (سزا) به رهبری حمدالله گران، حزب اسلامی مردم افغانستان به رهبری قاری ستار سیرت، حزب عدالت دهقانان افغانستان به رهبری حکیم توانا، نهضت ملی - انقلابی دموکراتیک (نماد) به رهبری فاروق حق بین و نسیم رهرو، نهضت همبستگی جوان افغانستان (فدائیان) به رهبری سرور نورستانی (یکی از جاسوسان سابقه دار اتحاد شوروی قبل از کودتای هفت ثور قومندان قوای پانزده بود و به شوروی برده شد تا هویت او در جریان کودتا مخفی نگهداشته شود. او بعد از خروج نیروهای شوروی وارد میدان شد و «خاد» برایش این حزب را ساخت). سازمان کارگران جوان افغانستان (کجا) به رهبری عزیز «تره خیل» که نشریه ای به نام «خاور» را منتشر می ساخت و حنجره «بیطرف» حزب دموکراتیک به حساب می آمد، اتحادیه انصارالله به رهبری صفر محمد خادم، جمعیت رستگاری ملی به رهبری پوهاند محمد اصغر، جبهه ملی افغانستان که ادامه جبهه ملی پدر وطن بود - جبهه ای که در اپریل ۱۹۸۱ ساخته شد و زیر رهبری حزب وطن قرار داشت - (تعداد اعضای این حزب را با ارقام مسخره ۱۷۳ هزار نشان می دادند)، انجمن حقوقدانان زیر رهبری غلام سخی مصون (فعالاً به نام پروفیسر داکتر غلام سخی رئیس انجمن حقوقدانان افغان مقیم اروپا در هامبورگ جرمنی مشغول فعالیت است) ، شورای سراسری زنان افغانستان که مدتی زیر رهبری معصومه عصمتی وردک قرار داشت (این شورا در حقیقت همان سازمان دموکراتیک زنان افغانستان بود که ریاست آن را اناهیتا راتب زاد داشت و بعد که روابط نجیب و ببرک خراب شد، نامش را تغییر دادند و معصومه را بر فرقت نهادند)، کوپراتیف های دهقانان که در دسمبر ۱۹۸۰ ساخته شد، انجمن نویسندگان افغانستان که رئیس آن رهنورد زریاب بود، اتحادیه ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه هنرمندان افغانستان و شورای مرکزی اتحادیه پیشه وران افغانستان که برای هر یک هزاران عضو را ثبت کرده بودند. در حالی که این تشکلات و اعضای آنها نه تنها واقعی نبودند بلکه بسیاری از اعضاء و هواداران آنها بنا بر مشکلات خاصی به آنها پیوسته و روزگزارانی می کردند.

طوری که اعضای حزب وطن با خروج شوروی ها دستپاچه شده به دنبال سوراخ سمبه ای می گشتند، تنظیم های پشاور و ایرانی خرسند گشته، به دنبال کسب قدرت و جلب حمایت بیشتر باداران تقلا می کردند. اما صحنه اصلی رقابت و کشمکش میان گلبدین و مسعود بود. دو فردی که جز اندیشیدن به جنگ و رسیدن به قدرت هدفی نداشتند. این رویارویی ها باعث صف بندی های جدید میان حامیان داخلی و منطقه ئی آنان شد. خلقی ها و پرچمی ها بار دیگر شوق خوردند. عده ای به عشق مسعود و عده ای در عشق گلبدین می سوختند. اختلاف شمال و جنوب نه تنها در کل کشور بلکه در گستره تنگ شهر کابل نیز دامن زده شد و بالاخره خونهای تازه ای بر خونهای گذشته مضاعف گشت. پاکستان، عربستان سعودی، امارات متحده عرب و خلقی ها در کنار گلبدین ایستادند. ایران، هند،

روسیه، تاجیکستان و پرچمی ها در کنار مسعود قرار گرفتند. تمام اینان در جنگهای کابل می رقصیدند و خون می ریختند. امریکا، انگلیس، روسیه و چین دوباره با هم جان و جگر شدند. این قدرتها که در دو طرف جنگ، گلاذیاتورهای شان را جنگانده و لذت برده بودند، اینک از فراز شکست و پیروزی، جنگهای جدید قلاده بندان خود را نظاره می کردند، پیاله می جنگانند و برای فرصت بعدی انتظار می کشیدند. زیرا امریکا، انگلیس و ناتو در آن زمان به کارهایی مصروف بودند که نسبت به جنگ افغانستان چند برابر سود داشتند، با آن همه افغانستان را فراموش نکردند.

با بیرون شدن نیروهای شوروی از افغانستان به همان اندازه ای که رهبران و اعضای حزب وطن خود را باخته، امیدها و آرزوهای خود را بر باد شده می دیدند، اکثریت مردم عوامی که در جنگ ۱۴ ساله شرکت کرده و بی آن که بدانند بعد از این چه خواهد شد، انگیزه ای برای ادامه جنگ نداشتند. دولت پوشالی از بسیاری مناطق ضربه پذیر نیروهای خود را بیرون کرد و در جاهای خاصی متمرکز نمود تا ساحه دفاع آن محدودتر گردد، استعمال آتش اردو ۱۱ مرتبه نسبت به زمان تهاجم شوروی کاهش یافت. اما قومندانانی که امکانات بیشتری داشتند و بنابر علل خاصی قادر به حفظ جنگجویان خود بودند، در مناطق زیر نفوذ دم و دستگاهی هموار نمودند و پادشاه سر خود شدند. جنگجویانی که به خوردن نان از طریق زور و لوله تفنگ عادت کرده بودند، کنار پاتک ها لمیده، انگیزه های جدیدی جایگزین انگیزه های قبلی شدند. همه حکومت اسلامی می خواستند، بی آن که بدانند این حکومت چگونه حکومتی است و رهبران آن چه مشخصاتی دارند. فقط این «رهبران» را از طریق رادیوها شناخته و آنانی که در دور و بر «رهبران» بزرگ شده بودند، می دانستند که کله هر ماری را می خورند و پر از دروغ، خدعه و تزویر اند و شب و روز یکی برای دیگری به فکر کندن سیاه چاه می باشند. اما هوشیارترین های این مردم اضطراب داشتند که اگر این جانیمان به کابل برسند چه دماری از روزگار مردم برخوانند کشید.

دولت گلیمش را کوتاه کرده، نه باوری به ادامه قدرت داشت و نه می توانست طرحی برای ادامه چنین قدرتی بدهد. این قدرت در حقیقت طوق لعنتی شده بود که باید روزی خود را از آن نجات می داد. به گفته سلیمان لایق در جلسه محرمی که در ۱۹۸۶ با گوربچف در مسکو گرفته شد، ببرک کارمل بر ادامه حضور نیروهای شوروی در افغانستان تأکید کرد، اما گوربچف با تحکم گفت که: «نمی شود نظرات خود را به زور بر مردم قبولاند.» در حقیقت نجیب از همان روز داوطلب چنین طوقی شده، به طرح گوربچف گردن نهاده بود. این روزها شبیه روزهایی بود که امین قدرت را از تره کی گرفته و اگر نیروهای شوروی به سر وقت آن نمی رسید، «انقلاب برگشت ناپذیر ثور» هرگز قدم به سه سالگی نمی گذاشت، اما این بار «سربازان انترناسیونالیست» با جنرالان شان چنان از افغانستان گریختند که حتی با عبور از «پل دوستی» یکبار نگاهی به عقب نینداختند. دگر جنرال گریف که لوی مستشار شوروی در افغانستان بود، در هیچ عمل جنگی مداخله نمی کرد و فقط کمبود روغنیات را در جلسات نظامی یادداشت می گرفت و با محدود شدن پایگاه های دولت، دیگر صدائی از غرغر هلیکوپترها در دشت و دمن ها شنیده نمی شد. از رفت و آمد شبانه موترهای گزمه که قبلاً در حومه شهرها وظیفه دار بودند، دیگر ترسی وجود نداشت و همه حرکت ها و مسافرت ها در روز روشن انجام می گرفت، مرزها کاملاً باز گذاشته شده بود، تکاپو و تلاش در پشاور و اسلام آباد فوق العاده بالا گرفت، تنظیم ها برای به دست گرفتن قدرت آمادگی می گرفتند، دید و باز دیدها در دفاتر استخبارات پاکستان، با وزیر اعلی صوبه سرحد و صدراعظم پاکستان بی اندازه زیاد شد.

رهبران تنظیمی که در طول ۱۴ سال نشان دادند که افراد بی کفایت و در قباله دادن کشور به خارجی ها هیچ مشکلی ندارند، در ماه سپتمبر ۱۹۸۸ به دستور مقامات پاکستانی «دولت موقت مجاهدین» را ساختند که مجددی در

رأس آن قرار گرفت. اما این دولت نزد مردم و قومندانان داخل به اندازه پشقل ارزش نداشت، زیرا قومندانان برای چور آمادگی می گرفتند. بعد از آن که سرحداری بریکوت، اسمار و ثمرخیل به تصرف مجاهدین درآمدند، روحیه قومندانان تقویت شد و به فکر تسخیر جلال آباد برآمدند. در بریکوت که دولت زیر فشار مجاهدین بود، سه کتدک نظامی و افراد قریه بریکوت را شبانه با هلیکوپتر تخلیه کرد و به جلال آباد منتقل ساخت، یکباره افراد مسلح تنظیمی از کوه ها فرود آمدند و به چور و چپاول پرداختند. تا ساعت ده روز ۷۰ نفر با اصابت مین کشته و زخمی شدند و بعد داوود کامدیشی قومندان حزب اسلامی که مرکز بریکوت را در کنترل خود در آورد، بیش از ۲۶ عراده تانک و ماشین محاربوی فعال و غیر فعال را به چند تاجر «کبار» پاکستانی فروخت و این تاجران با اره های بزرگ آهن بری، همه توپها و تانکها را توته توته کرده از طریق ارنندو به فابریکه ذوب آهن «گروپ اتفاق» نوازشریف به لاهور بردند. طی یک ماه صدها زن، مرد، طفل و جوان به انتقال آهن پاره های باقیمانده از بم و لاشه تانک ها مصروف بودند. آنان این آهن پاره ها را به «ارندو» برده و به تاجران «آهن خر» به فروش می رساندند.

بخشی از ولسوالی اسمار به شمول ولسوالی های ناری، کامدیش و ولسوالی برگمتال ولایت کنر (حال کامدیش و برگمتال مربوط ولایت نورستان شده اند) در آن زمان پوشیده از جنگل بودند که پنج نوع درخت ارچه در آنها سبز بودند. این درختها در نوع چوب خود در دنیا بی نظیر اند که از هر درخت تا ۱۲۰ چهارتراش تهیه می شد. ولایت کنر در آن زمان در مجموع ۶۶۷۰۰ هکتار جنگل داشت که از ۲۹ میلیون متر مکعب مجموعی چوب کشور، ۲۵ میلیون متر مکعب را در بر می گرفت. قسمت اعظم این جنگل ها طی هشت سال (۱۹۸۸ تا ۱۹۹۶) نابود شدند. در همین حال کوه مندی در ولایت پکتیا که ۲۵ هزار هکتار زمین را احتواء می کند، در ۳۰ سال گذشته، ۱۷۵۰۰ هکتار یا ۷۰ درصد این جنگل قطع و در بازارهای مرزی پاکستان به فروش رسید.

در زیر درختان بالا بلند ارچه در کنر (بلندی بعضی از این درختان تا صد متر می رسد)، درختان بلوط سبز شده که برگ آنها منبع اصلی غذای حیوانات به حساب می آید. مردم در سایه این جنگلات زندگی کرده، بز و گاو تربیه می نمایند و از شیر، گوشت و پنیر آنها سود می برند. اما یک سال بعد از خروج نیروهای شوروی (۱۹۸۹) که دیگر در کنر نه قوای وجود داشت و نه جنگی، فروش جنگلات سرسبز این منطقه آغاز گردید. تاجران پاکستانی با سرمایه های کلانی به این منطقه سرازیر شده و جنگلها را خریداری می کردند. این جنگل ها که میان هر قریه و بعد در هر قریه میان پدری ها(فامیل ها) تقسیم شده بودند، به صورت دسته جمعی به فروش رسیدند و پول آن میان پدری ها(فامیل ها) تقسیم شد. تاجران پاکستانی، چهارتراش را «دس پنچی» می نامیدند. زیرا این تخته چوبها ده فوت طول و پنج انچ ضخامت داشتند. هر دس پنچی در جنگل ۳۰ کلدار خریداری می شد و بعد در باجور به ۶۰۰ کلدار بر اعراب به فروش میرسید. انتقال چهارتراش ها با قاطر صورت می گرفت (بعد از خروج روسها که بسیاری از راه های انتقالی در تصرف قومندانان جهادی قرار گرفت، جای انتقالات لوجستیکی با قاطر، اسب و خر را موثر گرفت و هزاران قاطر در بازارهای چترال، دیر، باجور، ناوگی، پاره چنار و میران شاه به قیمت گزافی به فروش رسید. قومندانان جهادی از این درک پولهای کلانی پیدا کردند.) در باجور هر چهارتراش در کاغذ و پلاستیک پیچانده می شد، به کراچی و از آنجا به کشورهای عربی حاشیه خلیج انتقال داده می شد. روزانه ۵ تا ۱۰ هزار چهارتراش قطع گردیده و به زودی قریه های پوشیده از جنگل ناری، شاه مسیر، مچمنه، شنبرگر، کرچه گل، چیره گل، باتاش، سونه گله، چنارخور، کمارگل، بازگل، پتیگل، ساریت، کمو، میردیش و تا حدی کامدیش را عریان ساخت و بعد از سال های سال مردم از دور دست موفق به دیدن قله کوه هائی شدند که مظلومانه پوشش سبز

شان را از دست داده بودند. در طول این سال ها حدود ۶۰ درصد جنگلات طبیعی پسته افغانستان که از بادغیس تا بدخشان را در بر می گرفت نیز نابود شدند.

علاوه بر نابود شدن جنگل ها، در ولسوالی برگمتال، بدخشان و پنجشیر دهها دسته با ماشین های برمه و مواد انفجاری به کاوش کوه ها آغاز کردند و هزاران کیلوگرام لعل، زمرد و بیروج را به شکل غیرفنی از دل کوهها برآورده و در بازارهای چترال، پشاور و کراچی به فروش رساندند. افغانستان ۱۴۰ نوع سنگ قیمتی و نیمه قیمتی دارد که سالانه حدود ۲۰ میلیون دالر نصیب قومندانان جنگی و گروههای محلی استخراج سنگ می شد، کاری که تا حال ادامه دارد و حدود ۲۵۰۰ دسته تولیدکننده غیر فنی به استخراج این سنگ ها ادامه می دهند. دولت از آن ها ۱۶ درصد محصول گرفته، سالانه به ارزش ۳۵۰ میلیون دالر سنگ قیمتی به طور رسمی و قاچاق به خارج صادر می شود. جمعیت و شورای نظر با کاروانهایی که از بدخشان و پنجشیر به دنبال سلاح به پاکستان می فرستادند، صدها کیلوگرام سنگ قیمتی بار کرده و در کنار جهاد به سنگ فروشی نیز مصروف بودند و به این صورت دارائی توده های مردم را در جل جهاد به یغما می بردند. بیشتر این سنگها را تاجران عرب می خریدند. علاوه بر احجار کریمه و چوب، اعراب اشتیاق فراوان به پرندۀ عقاب افغانستان داشتند. صدها گروپ پاکستانی و افغان مشترکاً برای گرفتن عقاب به شرق و شمال افغانستان که محل زندگی عقاب بود، می آمدند و به چند طریق عقاب می گرفتند و بعد این عقاب ها را به پشاور و کراچی انتقال داده، تاجران عرب آنها را خریداری و به کشورهای عربی حاشیۀ خلیج انتقال می دادند. این پرندۀ توانا جهت شکارهای خاصی تربیه می شود. در آن زمان قیمت یک عقاب تا سه میلیون کدالر می رسید. به این صورت اعرابی که ظاهراً به جهاد افغانستان کمک می کردند، سرمایه های روی زمین، زیر زمین و فضای افغانستان را شکار می کردند، بگذریم از این که این اعراب دهها دختر نوجوان و صدها بیوه افغان را از پشاور خریداری کرده، تعدادی از آنان را چند روزی در هتل ها نگهداری و بی عفت می نمودند و بعد در همان هتل و یا میدانهای هوایی رها کرده، پی کار خود می رفتند. بعضی از این افغانها به حدی بی وجدان، زن فروش و انسان فروش بودند که از فروش بیوه های جان باختگان خود هم شرم نداشتند و برای رسیدن به پول حاضر بودند زنان بیوه جان باختگانی را که بی هیچ غرض و مرضی جان شان را در راه آزادی فدا کرده نیز به پای این اعراب بی ناموس فدا کنند. اگر این انسان های پست، حداقل شرفی داشته باشند تا زنده هستند باید عرق خجلت و ننگ بر پیشانی شان نخشکد که اگر تنها به این خاطر هم باشد، باید بر تمام ادعاهای دروغین شان چلیپا کشیده شود.

بعد از آن که متجاوزان شوروی از افغانستان خارج شدند، سرمایه داران عرب حاشیۀ خلیج، با دم و دستگاه به بلوچستان پاکستان و دشت هائی میان نیمروز، هلمند و فراه آمده، با زدن تخری های قصر مانند، دهها فرد مسلح افغان و پاکستانی را در اختیار گرفته و با دهها لندکروز و عقاب به شکار نوع مرغی به نام «پور» که خوردن گوشت آن تقویت جنسی دارد، تلاش می کردند. این مرغ که دارای پایهای دراز و حدود دو کیلو گرام گوشت دارد، کمتر می پرد و بیشتر با پاهایش می دود. افراد شکاری که به وسیله عرب ها استخدام می شدند، صفحه تلویزیونی را در لندکروز نصب کرده، به پای عقاب نیز آنتنی بسته، آن را رها می کردند که بر فرق مرغ پائین آمده و تا رسیدن موثر و شکارچی مرغ را خوابانده و بعد می گرفتند. رفت و آمد این اعراب در زمان حکومت مجاهدین، مخصوصاً در زمان امارت طالبان بیشتر شد. یکبار که گروه بسیار بزرگی به غرب کشور آمدند و در دشت «خسپاس» که میان فراه، نیمروز و هلمند قرار دارد، خیمه و خرگاه برپا کردند، وزیر دفاع امارات و فرزندش در جمع شکارچیان به این شکار آمده بودند. با این گروپ ۱۵۰ مرد مسلح و دهها «عقاب باز» و نوکر و چاکر آمده و



مدت دو ماه در همین دشت ماندند و بعد از آنکه سه هزار «پور» شکار کردند و در فریزر بزرگی جابجا نمودند، دوباره به امارات برگشتند. این عربها میدان هوایی شمسی در بلوچستان پاکستان و میدان سنگلان در دلارام را نیز به همین خاطر ساخته بودند که حال محل پرواز طیاره های بی پیلوت امریکا می باشد. به این صورت اعراب در ۳۰ سال گذشته بر هیچ چیزی در افغانستان رحم نمودند.

با مهاجرت افغان ها به پاکستان که هیچگاه صنعت قالین نداشته، تاجران پاکستانی یکباره بر این صنعت سرمایه گذاری کرده و دهها استاد قالین باف افغان، مخصوصاً استادان ترکمن را که به قالین بافی در افغانستان و منطقه مشهور اند، در اختیار گرفته و مارکیت های بزرگ قالین «خراسان» و «قرقین» را در پشاور سازمان دادند و بالاخره قالین افغانستان مُهر قالین پاکستانی را خورد. دولت پاکستان برای تولید و تجارت قالین افغانستان که دیگر آن را در انحصار کامل خود درآورده بود، برای تولید و تجارت آن سهولت های بسیاری به وجود آورد. بعد از سقوط دولت نجیب به کتله های وسیع قالین بافان شناخت کارت صادر نمود و حال که ۱۸ سال از این انحصار می گذرد و با این که سالانه ۲ میلیون متر مربع قالین در افغانستان تولید می شود، باز هم ۹۷ درصد قالین افغانستان به نام پاکستان در بازارهای جهان به فروش می رسد، کاری که تاجران ایرانی در مورد زعفران و پسته افغانستان می کنند. این دو تولید که مثل قالین با عرق زحمتکش افغان تولید می شود، ایران آن را به قیمت پائین خریداری کرده و با نشان ایران در بازارهای جهان به قیمت بلند به فروش می رساند. مزدوران پاکستان و ایران که به مرگ سگ و پشک در دولت مزدور کنونی حضور دارند، تلاش می کنند هیچ گونه سهولتی برای بازاریابی و انتقال این سه محصول مهم افغانستان پیدا نشود، لذا آن ها را در اختیار ایران و پاکستان می گذارند که اگر چنین نکنند، معنای جاسوسی و مزدوری این عوامل چه بوده می تواند؟

پراکندگی، تضاد و اختلاف بین نیروهای تنظیم ها به خصوص حزب اسلامی، جمعیت اسلامی (در محراق آن شورای نظار و امارت اسماعیل خان)، حزب وحدت و حامیان شان با خروج یکباره نیروهای شوروی بیشتر گردید. با این که امریکا و انگلیس به عنوان دو امپریالیزم خونخوار در پشت صحنه چیزهای بسیاری را نظارت و کنترل می کردند و ارسال اسلحه و پول را ادامه می دادند، اما پاکستان، ایران و عربستان سعودی در ظاهر بازیگران اصلی سیاست در افغانستان شده بودند، چون شکست دولت «بیچاره» نجیب را قطعی می دیدند، چندان دلچسبی به سقوط فوری آن نداشتند و کوشش می کردند از میان افسران و سربازان اردوی پوشالی برای خود طرفدارانی دست و پا کنند، زیرا یافته بودند که این ارتش با تمام لاف های ظاهری نجیب محکوم به فنا است لذا ارتباط با آنان چند برابر افزایش یافت. این اردو دیگر هیچ گستره ای برای سربازگیری نداشت، دگر جنرالان دست به فروش قطعات شان زده، «خیانت» می کردند و سربازان، قومندانان شان را هدف قرار می دادند (جنرال «گل آقا» قومندان فرقه ۲۵ خوست و جنرال «غوندی» قومندان امنیه آن ولایت، خوست را به حقانی تسلیم کردند و دگر جنرال بارکزی قومندان قول اردوی ننگرهار توسط حاضرباش خودش به قتل رسید، نعیم تلاش قومندان غند آبیاری کوکچه در تخار توسط سربازش کشته شد، دگر جنرال «سوله مل» معاون وزیر دفاع بعد از آن که به حقانی تسلیم شد، کارهای شبیه مشاور او را انجام می داد و بالاخره وزیر دفاع دست به کودتا زد). مسأله تماس و خیانت جنرالان و افسران مشکل اصلی دولت نجیب شده بود، چون هر روز گزارش رابطه گیری قومندان قطعه ای به وزارت دفاع و داخله می رسید و مجبور بودند که لحظه به لحظه در فرماندهی ها تغییر بیآورند. این فشارها باعث می شد که رهبران و جنرالان دولت خود را زیر پله زیرین روزگار احساس کنند، به این خاطر بگومگو و عقده های گذشته میان رهبران



حزب باز و بازتر می شد، جنرالان اردو یکی نسبت به دیگری بدگمان شده، هر کدام لستی از انتقاد داشتند و گناهان را یکی به گردن دیگری می انداختند و در نهایت هر کسی به فکر روز مبادای خود بود.

رتبه های جنرالی که نجیب بعد از هر جنگ چون «کاه ماش» توزیع می کرد، دیگر جاذبه خود را از دست داده بود، چه بسا که بعضی این رتبه ها را برای حساب های فردای شان خطر ساز احساس کرده، علاقه نداشتند که بسیار بارز شوند و جلوه دهند. با این که مجاهدین در حمله بر گردیز و جلال آباد قادر به تصرف این دو مرکز نشدند، اما تلفاتی که دولت در چنان لحظات بحرانی متحمل می شد، هیچ راهی برای جبران دوباره نداشت. دست ملیشیا هر روز در چور و چپاول بازتر می شد و نگاه ها همه به سوی دو «قهرمان» (دوستم گل جم و جبار خلقی) معطوف شده بود اما تنظیم ها درین مورد مشکلی نداشتند. دولت بعد از هر شکست ضعیف تر و نجیب وارخطا تر می شد، چنانچه بعد از سقوط خوست، نجیب یک هفته بهت زده شد و با کسی دیدار نکرد، اما تنظیم ها گستره بسیار وسیعی برای سربازگیری داشتند (افراد تنظیمی، قومندانان محلی، کمپ ها، مدرسه ها، ۹۰ درصد دهات افغانستان، اقوامی که درین سالها «پتنه» دار شده و مجبور بودند که همچنان با تنظیم ها ادامه دهند، قومندانانی که دیگر به افراد مزدور شبکه های استخباراتی کشورهای همسایه مبدل شده بودند، هزاران نفری که راهی جز نان خوردن از میله تفنگ نداشتند، سربازان مافیای مواد مخدر که تا دم مرگ در طرف مجاهدین می جنگیدند، هزاران نیروی داوطلب بنیادگرای اسلامی از سرتاسر کشورهای اسلامی در خدمت تنظیم ها، مخصوصاً گلبدین و سیاف قرار داشتند و بالاخره کوچکترین کاهشی در حمایت حامیان بین المللی تنظیم ها به وجود نیامده بود). استخبارات پاکستان، رهبران و قومندانان جهادی کمتر به سقوط فوری نجیب و بیشتر به رقابت های بعد از سقوط فکر می کردند و برای رویارویی فردا با رقبای تنظیمی آرایش نیرو می کردند.

استخبارات پاکستان که با خروج نیروهای شوروی زیر فشار اذهان عمومی در پاکستان قرار داشت، مخصوصاً «نشنل عوامی پارتی» و «پشتونخواه عوامی ملی پارتی» که اولی در پشاور و دومی در بلوچستان فعالیت دارد و دو حزب مشهور ناسیونالیست پشتون به حساب می آیند و هر دو از تجاوز روسها به افغانستان دفاع می کردند، بعد از خروج نیروهای شوروی حمایت از دولت نجیب را تشدید کردند و «آی. اس. آی» را بیشتر زیر فشار قرار دادند. ضیاءالحق در ۱۹۸۸ با انفجاری در طیاره با چند جنرال جنایتکار کشته شد. این انفجار به وسیله سازمان «سیا» سازماندهی شد و برای این که کسی بر آن شک نکند، سفیر خود را نیز در این انفجار کشت (با مرگ ضیاءالحق، اخوانی ها خود را یتیم احساس کردند). با به قدرت رسیدن بی نظیر بوتو تغییرات مهمی در دولت پاکستان به وجود آمد. اجمل ختک، افراسیاب ختک، صوفی جمعه و دیگران که سالها در کابل و در سایه اشغال لمیده و از پول «خاد» تغذیه می کردند، با زنان افغان شان چون تازه دامادان به پشاور رسیدند (شهنواز بوتو برادر بی نظیر بوتو نیز در کابل با یک زن خادی ازدواج کرد و بعد از آن که مرموزانه در فرانسه جان داد، بسیاری باور داشتند که او به هدایت خاد به قتل رسیده است) و دولت جدید پاکستان را زیر فشار قرار دادند. علاوه بر بسیاری از کشورهای جهان بعد از خروج شوروی ها نمی خواستند که پاکستان دولت موقت مجاهدین را حمایت کند. اعضای «حزب مردم پاکستان» نیز از این حمایت راضی نبودند، مخصوصاً که ضیاءالحق قاتل ذوالفقار علی بوتو سال ها از تنظیم های مزدور مجاهدین حمایت کرده و قهرمان جنگ افغانستان لقب یافته بود. «بی نظیر بوتو» با اردو و «آی. اس. آی» جورآمد کرد و صاحبزاده یعقوب خان وزیر خارجه پیشنهادی «آی. اس. آی» را پذیرفت و این باعث نارضایتی بیشتر اعضای حزب گردید.

این را اردو و استخبارات پاکستان به خوبی درک کرده بودند که باید برای خاموش نمودن این همه نارضایتی ها و کاهش فشار بر صدراعظم جدید، ظاهراً محلی برای تمرکز مجاهدین و پایگاه دولت موقت افغانستان پیدا شود، اما برنامه اصلی «آی. اس. آی» و حامیان امپریالیستی آن این نبود، چون به کارهای بعدی فکر می کردند و هرگز نمی خواستند که به زودی جدال در افغانستان پایان یابد. طرح جنگ جلال آباد در اپریل ۱۹۸۸ نیز به این خاطر بود. این جنگ که زیر نظر مستقیم کرنیل امام آغاز شد (امیر سلطان تارر مشهور به کرنیل امام که سال ها افسار جنگ مجاهدین را در دست داشت و در کنار نصیرالله بابر نقش مهمی در احیاء و پیشرفت طالبان داشت، بالاخره در ۶ مارچ ۲۰۱۰ در وزیرستان شمالی توسط گروه العالی یا ببرهای آسیا به رهبری ملا منصور دستگیر شد. همراه با او اسد قریشی خبرنگار پاکستانی الاصل انگلیسی و میجر خالد خواجه نیز دستگیر شدند. کرنیل امام که خود را استاد ملا عمر می دانست، می خواست از بقایای طالبان و القاعده فلمی تهیه نماید. خالدخواجه یک ماه بعد توسط گروگانگیران به قتل رسید و جسد او در یک شیله آب پیدا شد و اسد قریشی در بدل پرداخت پول رها گردید. اما کرنیل امام ۹ ماه بعد در جنوری ۲۰۱۱ تیرباران شد. وی که علاوه بر «آی. اس. آی» از جاسوسان سازمان «سیا» هم بود، گروگانگیرانش در بدل رهائی او ۸۵ هزار دالر و رهائی چند تن از زندانیان طالب را خواسته بودند اما دولت پاکستان به این خواست جواب نداد و نشان داد که جاسوسان بعد از پائین آمدن مصرف شان چقدر بی مقدار می شوند). مسؤلیت تقسیمات لوجستیکی جنگ از سوی استخبارات پاکستان به عهده انجنیر غفار یکی از قومندانان حزب اسلامی در جلال آباد گذاشته شد و هر جبهه ای که خواهان شرکت در جنگ می بود، کرنیل حارث از پشاور نامه می داد و کرنیل امام و انجنیر غفار آن را به اجراء در می آوردند. در این جنگ فقط بخشی از قومندانان ننگرهار، کنر و لغمان شرکت کرده بودند که میان شان ناهماهنگی کامل وجود داشت. مجاهدین عادی وقتی متوجه شدند که قومندان عمومی جنگ یک کرنیل پاکستانی است دیگر رغبتی به جنگیدن نداشتند.

در آغاز، نیروهای قومندان زمان بر فرقه ثمرخیل حمله کردند که این فرقه به قومندانی جنرال احسان سقوط کرد و بیش از ۵۰۰ سرباز و افسر تسلیم شدند (برخورد زمان با تسلیم شدگان وحشیانه بود. تعدادی از افسران پائین رتبه و دلگی مشران نیز به فجیع ترین شکلی به قتل رسیدند، اما قومندان فرقه با ۳۰ نفر موفق به فرار شده و زنده ماند). درین جنگ تلفات مجاهدین آنقدر که تبلیغ می شد نبود. آنان توده های ساده دهقانی بودند و قومندانان برای این که به استخبارات پاکستان نشان دهند که توانمند اند، آنان را به جنگ کشاندند. هر دو طرف کشته های خود را شهید می گفتند، مجاهدین به این باور بودند که با کشتن خلقی ها و پرچمی های کافر و یا کشته شدن از دست آنان عازم بهشت می شوند و به این خاطر اصطلاحات اسلامی «شهید» و «غازی» را به کار می بردند. اما خلقی ها و پرچمی ها که یکدیگر را رفیق می گفتند، اصطلاح شهید از زبان آنان نمی توانست معنای واقعی پیدا کند. تبلیغات دولت این بود که پاکستانی ها بر افغانستان تجاوز کرده و با آنان می جنگد، پس حق دارد که کشته خود را شهید بگوید. اما چون روزانه هزاران نفر میان افغانستان و پاکستان در آمد و شد بودند و درک غیراسلامی از پاکستان نداشتند، لذا تبلیغات حزب دموکراتیک در زمان تجاوز شوروی ها و تبلیغات دولت امروز با تجاوز امریکائی ها بر افغانستان نتوانسته راهی در اذهان مردم باز کنند، به این خاطر با تمام جنایاتی که «رهبران» مجاهدین در آن زمان انجام می دادند و طالبان امروز انجام می دهند تمایل مردم در ضدیت با روسها و دولت دست نشانده و همچنان در ضدیت با امریکائی ها و دولت مزدور نسبت به مخالفت با مجاهدین در آن زمان و طالبان در این زمان بیشتر بوده و می باشد.

با این که تنظیم ها در جنگ جلال آباد کامیاب نشدند، اما ضایعات نورات، تسلیحات، مهمات و وسایل یدکی و مصرف روغنیات و مواد ارتزاقی برای دولت متزلزل کابل گران تمام شد. گرچه دولت تبلیغات زیادی درین مورد

انجام داد و قدرت مجاهدین را بسیار کم نشان داد، اما جنگهای بعدی، مخصوصاً کودتای شهنواز تنی و سقوط خوست این تبلیغات را به زودی خنثی کرد. در طول سال ۱۹۸۹ ولسوالی های بسیاری سقوط کردند و روز تا روز فرار از ارتش ازدیاد می یافت و تضادهای نهفته در درون حزب و دولت بیشتر متبازر می شد.

حمله مجاهدین بر جلال آباد تمام معادلات دولت ائتلافی نجیب را دگرگون ساخت و عقب نشینی های بعدی آن نمی توانست مورد تأیید تمامی جناح های حزب قرار گیرد و بار دیگر اختلافات و تضادها میان خلقی های رادیکال و پرچمی هائی بر سر قدرت گل نکند، و همان بود که در سوم مارچ ۱۹۸۹ این اختلافات به بار نشست. شهنواز تنی که وزیر دفاع نجیب بود، در رابطه با گلبدین و استخبارات پاکستان دست به کودتا زد (شهنواز تنی که مثل اکثر یاران خلقی اش جنرال کم سواد بود و فقط یک جوره سیل که از بالا تا لب پائین دهنش را پوشانده و با علامت «سور خلقی» افتخار می کرد، از زمان تره کی افسر اردو بود. او در قیام هرات قوای خلقی را از قندهار جهت سرکوب جنبش مردمی هرات هدایت کرد و به فرمان او هزاران نفر در هرات به قتل رسیدند. در اولین حمله نیروهای شوروی به دره پنجشیر سربازان مهاجم را همراهی می کرد و نشان داده بود که در کشتار مردم افغانستان یک افسر شایسته خلقی است. در بحبوحه خروج شوروی ها از افغانستان، وزارت دفاع را به او دادند و خواستند با چنین مقرری هائی باز هم دو جناح را زیر یک سبد نگه دارند). طرفداران تنی در این کودتا ۵۸۵۰ افسر و سرباز، ۷۸ عراده تانک و ۶۵ ضرب توپ را در اختیار داشتند، درحالی که نجیب با ۶۱۰۰ افسر، ۶۹ عراده تانک و ۳۶ ضرب توپ از کابل و حومه آن باید دفاع می کرد.

کودتا از قبل افشاء شده بود. نیروهای طرفدار نجیب خریطه دفاع رسم می کردند و تنی تغییر و تحولات مهمی را در اردو به سر رساند. درین کودتا که قوای هوائی به بمباران وسیع شهر کابل دست زد، علاوه بر این که بیش از یک صد سرباز و افسر کشته و چند صد تن زخمی شدند، بیش از ۵۰۰ نفر از شهریان بی دفاع کابل نیز جان دادند. شهنواز تنی وزیر دفاع، نیازمحمد مؤمند عضو بیروی سیاسی، عبدالقادر اکا قومندان هوائی و مدافعه هوائی، جنرال حمزه، جنرال غلام رسول، جنرال محمد شفیع، دگروال سیف الله، جگرن گلاب الدین و عده ای از افسران و پیلوتان دولت پوشالی بعد از شکست کودتا با هلیکوپتر «می-۱۷» و طیاره «ان-۱۲» به پاکستان گریختند. جنرال آصف شور، کبیرکاروانی و جعفر سرتیر که از دستیاران نزدیک شهنواز تنی و طراحان اصلی کودتا بودند، دستگیر و تیرباران شدند. ده ها جنرال، افسر و پیلوت دستگیر و زندانی گشتند. نظر محمد وزیر دفاع سابق، پنجشیری و زیری از بیروی سیاسی اخراج و گلاب زوی که سفیر افغانستان در مسکو بود با میرصاحب کاروال از کار برکنار گردیدند و از شوروی خواسته شد تا هر دو را به دولت کابل تحویل دهند، اما چون آنان پناهندگی سیاسی خواسته بودند، از تحویلی شان استنکاف شد (شوروی ها مزدوران شان را به این آسانی به جناح رقیب تحویل نمی دادند، مخصوصاً گلابزوی که جزئی از تهاجم شوروی در افغانستان به حساب می آمد و در شش جدی به پای چکمه های تجاوز گل ریخته بود). نجیب باز هم وطنجار خلقی را وزیر دفاع مقرر کرد. برای وطنجار، آصف دلاور، داکتر راز محمد پکتین و نبی عظیمی رتبه سترجنرالی داد. طرفداران تنی در جریان بمباران، چندین دیبوی مهمات را به آتش کشیدند، قصر دارالامان را چنان چور کردند که حتی قندیل ها را نیز برده و نشان دادند که خلقی ها در چپاول و تاراج دست کمی از جهادی ها ندارند، بگذریم از این که در سال های اخیر (دوران تجاوز امریکا بعد از ۱۱ سپتامبر) چنان به رشوه و فساد رو آوردند و در قراردادهای امریکائی غرق شدند که همه انگشت حیرت به دندان می گزند.

سفارت شوروی در کابل از پلان کودتا آگاه بود، اما سکوت اختیار نمود تا این که در جریان جنگ، تعادل به نفع نجیب و پرچی ها تغییر خورد. ساعت ۸ شب «جنرال نیکیتین» مشاور روسی گارنیزون کابل به محل گارنیزون آمد و گفت که سفیر شوروی به پیروزی شما باور دارد!! بسیاری به این باور اند که در آن زمان شوروی ها که خود به سوی بحران فروپاشی سیر می کردند، از وجود دولت در حال نزع در افغانستان که برای التیام هیچ مداوایی نداشت و با آنها مجبور بود برایش پول، سلاح، مواد خوراکی و روغنیات بفرستد، شدیداً خسته شده و از این طوق لعنت سخت در رنج و عذاب بود، لذا اگر تنی بازنده یا برنده می شد، این طوق لعنت به شدت ناتوان شده، در آن صورت راه برای تحولات بعدی در افغانستان باز می گشت، چیزی که شوروی برای بیرون رفت از این محاصره همین را می خواست و در عمل همانطور هم شد. به این خاطر سفارت شوروی خود را چپ گرفت و بر سرعت سقوط نجیب افزوده شد.

تنی و یاران او بعد از کودتا به پشاور گریختند. گلبدین نقش هدایت حزبش را در این کودتا با قاطعیت یاد کرد و تنی با سکوت آن را تأیید نمود. گلبدین که جاسوس استخبارات پاکستان بود و بدون اجازه آن آب نمی خورد، منطقاً باید تنی را به «آی. اس. آی» تحویل می داد. «آی. اس. آی» برای تنی و یاران او در اسلام آباد محل لوکسی تهیه کرد و چندین محافظ برایش گماشت. رفت و آمد افسران «آی. اس. آی» تا مدت ها به منزلش جریان داشت. او با همان بروت های تاب داده نشان داد که وابستگی به «کی. جی. بی» و «آی. اس. آی» برایش فرقی ندارد و از چنین روابطی هیچ وقت جنرال های لومپن و سگ باز و بونده بازی چون اکا و حمزه که همدستان او بودند نه تنها انتقاد نمی کردند بلکه برای انجام این کار بیشتر تشویقش می نمودند تا جایی که بالاخره استخبارات پاکستان این بروتی های خلقی را همدم و همدوش ملاعمر ساخت. اینان چنانکه از پذیرش دستورات گلبدین شرم نکردند از شرکت در جنگ و جانکنی برای «امارت اسلامی طالبان» نیز ابا نوری زیده، بی هیچ ننگ و خجالتی در آن شرکت کردند و وقتی اشغالگران امریکائی به افغانستان لشکر کشیدند، شهناز تنی این بروتی بی ننگ و بی سواد «دموکرات» شده و برای رئیس جمهور شدن تلاش کرد، اما او نمی دانست که امریکائی ها، سال ها مزدوری و نوکری او را به شوروی ها نبخشیده و به اندازه پشقل به وی ارزش نمی دهند. در ارتباط با تنی حدود ۸۰ تا ۱۰۰ نفر خلقی به پاکستان پناهنده شدند و برای هر یک آنان از سوی دولت پاکستان ماهانه ۱۵۰۰ کلدار معاش تعیین شد که بعدها در مارچ ۲۰۰۱ اعتراض کردند که دولت پاکستان به عهدش وفا نکرده و در پرداخت معاش تعلل می کند!

رژیم پوشالی نجیب بعد از کودتای تنی و جنگ خوست به شدت ضعیف شد. برای محافظت از خوست ۷ هزار نیرو، ۸۰ تانک، ۳۰ زره پوش و ۳۰ ضرب توپ مستقر شده بود. بعد از آن که جنرال گل آقا قومندان فرقه ۲۵ خوست و جنرال «غوندی» قومندان امنیه خوست در خفا به حقانی تسلیم شدند، حملات نیروهای مجاهدین بر خوست آغاز گردید. بعد دگر جنرال سوله مل معاون وزیر دفاع به فرماندهی جبهه جنگ برگزیده شد، اما این حمله چنان شدید بود که در ظرف ۱۲ روز، به تاریخ ۵ می ۱۹۹۱ این محل مهم و ستراتیژیک سقوط کرد و رخنه بزرگی به سوی حاکمیت نجیب دهان باز نمود. در این جنگ بیش از ۷۰۰ سرباز دولتی و ۵۰۰ ملکی جان دادند. بسیاری از سربازان و افسران به سوی پاکستان متواری گشتند. بمباران خوست آن قدر گسترده بود که هر پیلوت روزانه چندین پرواز انجام می داد. بالاخره قوای هوایی به مشکل بطری و تایر طیاره روبه رو شد و از بطری و تایر طیاره های سقوط داده شده استفاده می کردند. نجیب بعد از سقوط خوست در جلسه ای به جنرالانش گفت: «ما باید چنان ضربات قوی بر خوست وارد کنیم و به مخالفان چنان انتباه بدهیم که در خوست هیچ کسی زندگی کرده نتواند.» این آرزویی بود که نجیب و جنرالان او در دل داشتند و دیگر نه به «ائتلاف» و نه به «خلق» افغانستان فکر می کردند.

«آی. اس. آی» با نوکران دست اولش (گلبدین، ربانی و سیاف) که یکی از راه های حمله بر کابل، لوگر را مدنظر گرفته بودند، لشکرهای «ایثار»، «ایمان» و «فتح» را در این ولایت ساختند. لشکر ایثار که با ابزار گلبدینی در دره واغجان ساخته شد و نیرومندترین آنها بود، برای دولت متزلزل نجیب تهدید جدی به حساب می آمد، لذا در یک حمله شدید و غافلگیرانه از سوی نیروهای دولتی شکست خورد. با این که درین حمله تنظیم های مهم جهادی در لوگر موقتاً شکست خوردند، اما «آی. اس. آی» ازین شکست چندان ناراضی نبود، چون می خواست با این شکست رهبران «مغرو» گذشته را اندکی فشار دهد و با بی زبانی برای شان بفهماند که تا زنده اند، باید قلاده بند او باشند. در ختم عملیات واغجان، قومندان پرچمی این جنگ (نبی عظیمی) که فکر کرده بود با این پیروزی قدرت حزب و دولتش جاودانی شده، اینگونه سبکسرانه می نویسد: «به تاریخ ۳ ثور ۱۳۷۰ ضربات آتشی بر دره واغجان با انداختن ۱۰ دستگاه اورگان یا «بی ام - ۴۰» با مرمی های تخریبی، قیامتی در تنگی و کوه های اطراف آن برپا کرده بود، همه جا در حال سوختن بود.» این عمق نظر یک افسر پرچمی است که ۹ سال آزرگار به تجاوز گردن نهاده و زمانی که طومار حکومت پوشالی اش در حال فروریزی است، اینگونه دیوانه وار از سوختن دره و کوه های «وطنش» لذت می برد و آن را به افتخار می نویسد.

با اینکه قومندانان مجاهدین قادر به فتح گردیز و جلال آباد نشدند، اما روز تا روز روحیه افسران، سربازان و اعضای حزب وطن که تا حدی قدرت را به افراد «غیر حزبی» واگذار کرده و می رفت که نجیب و حواریون او بر تمام خونهای ریخته شده (به قول نجیب حزب دموکراتیک خلق ۴۵ هزار کشته داده بود) پا گذارد، با اختلاف و گروه بندی های داخل حزب و فشارهای روز افزون نظامی از بیرون، همه چیز برای شان در فروریزی بود. دیگر تبلیغات حزب به نام «خدمت به خلق» به افسانه ای شباهت یافته و دولت چون مرغی در قفس چند شهر محصور گشته بود. عده ای از حزبی ها به بزنس و تجارت رو آورده بودند، چون قطارهای شوروی دیگر در افغانستان رزق پوشالیان را نمی آوردند، دولت تجار خصوصی را تشویق می کرد تا این ضرورت ها را مرفوع سازند، لذا تعداد زیادی از حزبی های به جان رسیده به این کار اقدام کردند. آنان از شوروی، هند و کشورهای اروپای شرقی و بعدتر از ایران و پاکستان کالا وارد کرده، به این صورت حزب دموکراتیک که حال حزب وطن شده بود و تا آخر کسی این نام را جدی نگرفت، نااعلان شده به سوی انحلال می رفت. نجیب که فکر نمی کرد با این همه خیانت ها، پوسته فروشی ها و فرقه فروشی های «رفقای حزبی» روبه رو گردد، زیر فشار عمیقی قرار داشت و هر شکستی را از دایره توطئه یاران کارمل چون مزدک، محمود بریالی، وکیل و دیگران فکر می کرد و همیشه عصبانی و هیجانی به نظر می رسید. نجیب که از بنیان گذاران حزب دموکراتیک نبود و در برابر رهبران دیگر پرچمی به هیچ گرفته می شد و اعضای قدیمی این جناح او را تحمیلی از سوی «دوستان شوروی» می دانستند، به «رهبر» تنهای تنها در حزب تبدیل شده و به این ترتیب مجبور بود تا بر خلقی های «آب دیده» و بی ملجائی چون وطنجار، پکتین، جمعه اخک، منوکی منگل و رفیع حساب کند، به عظیمی و دلاور تمکین نماید و بالاخره به قبیله و رگ و ریشه پناه ببرد و بر دوستم و افسران تاجیک بی اعتماد گردد.

نجیب که بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان نقش ملیشه های گلم جم دوستم و جنایتکاران جبار هلمندی و سیدمنصور نادری را در چند جنگ علیه «اپوزیسیون مسلح» دیده بود، از قدرت روز افزون آنان در قوای مسلح شدیداً هراس پیدا کرد. تبلیغ فاشیسم قبیله ئی نجیب و یاران او روز تا روز در میان نیروهای شمال افزایش می یافت و به تجرید نجیب می انجامید. طرفداران بیرک کارمل (وی در آن زمان در کابل بود) نیز به این تبلیغ دامن می زدند. او برای این که شمال را زیر کنترل داشته باشد، یکباره جمعه اخک را به عنوان رئیس تنظیمیه شمال به

مزار فرستاد، اما به زودی با برخورد دوستانم، مؤمن و سیدمنصور نادری مواجه گردید. بالاخره منوکی منگل و در نهایت وطنجار نیز به شمال رفتند تا به اصطلاح حاکمیت نجیب را در شمال تثبیت کنند، اما دیگر دوستانم بغاوت کرده و تلاش های نجیب برای تماس با او به جایی نرسید. پکتین، وطنجار و رفیع در لوگر با نمایندگان گلبدین دیدار کردند. وکیل، بریالی، مزدک، بابہ جان، دوستانم و مؤمن با نمایندگان مسعود در شمال تعهد بستند. جنرال مؤمن بندر حیرتان را به ضد نجیب سنگربندی کرد و هیأت اعزامی نجیب در حیرتان و پلخمری با برخورد سرد مؤمن و نادری روبه رو شد. جنرال مؤمن حاضر نشد راه حیرتان - مزار را باز کند. او نجیب را فاشیست خواند. منوکی و جمعه اخک دست به بمباران چند نقطه در شبرغان زدند، اما کوشش های برخی از پرچمی ها در کابل باعث شد که نجیب؛ جمعه و منگل را بار دیگر از مزار به کابل تبدیل کند و در عوض دوستانم کنترول مزار را بگیرد. نجیب بعد از آن با دوستانم وارد مفاهمه شد، اما دوستانم دیگر راه خود را انتخاب کرده، مذاکرات نجیب و بنین سیوان نماینده خاص سازمان ملل در امور افغانستان و معاون ترکی او «حسین پوتسالی» به جایی رسید که نجیب حاضر به استعفاء شد و بر طبق قرار بنین سیوان ابتداء باید قدرت به شورای نظامی تحویل داده می شد که از طرف دولت در آن جنرال آصف دلاور (لوی درستیز)، جنرال فتاح (قومندان قوای هوایی و مدافعۀ هوایی)، جنرال عظیم زرمی (معاون وزیر دفاع)، جنرال سیداعظم (معاون وزیر امنیت)، جنرال غلام فاروق (قومندان سرحدی)، جنرال ولی (قومندان امنیۀ شهر کابل)، جنرال دوستانم، جنرال حسام الدین، جنرال مؤمن و از طرف تنظیم ها یک عضو نظامی با صلاحیت آنها، عضو این شورا می شدند. نبی عظیمی به عنوان سرپرست این شورا از سوی نجیب مدنظر گرفته شده بود که بعد این شورا برای تشکیل دولت موقت که رهبری آن را پانزده تن از تکنوکرات هائی که در غرب زندگی می کردند و شامل عبدالصمد حامد، عبدالستار سیرت، عبدالحکیم طیبی، پروفیسور محمد اصغر، عنایت الله ابلاغ، پروفیسور رسول امین، جنرال یحیی نوروز، محمد هاشم مجددی، جمعه محمد، ابراهیم عظیم، عبدالکریم مستغنی، پوهاند عبدالسلام عظیمی، سید شمس الدین مجروح، محمد حسن کاکر و جنرال عبدالحکیم کتوازی به عهده می گرفتند و بعد اینان زمینه انتخابات را مساعد می ساختند.

این طرح به شدت مسخره که نجیب آن را به خاطر فرار خود جدی نشان می داد، در آن لحظاتی که از هر طرف بوی خون به مشام می رسید، ابدأ قابل تطبیق نبود، مخصوصاً رهبران جهادی، قومندانان و حامیان منطقه ئی و بین المللی شان هرگز چیزی کمتر از سقوط دولت نجیب و تسلیمی آن را نمی خواستند، خواستی که بالاخره عملی شد و دفاع مستقلانه نجیب جز سرابی باقی نماند. این افراد که برخی از آنان از مدت ها در غرب زندگی کرده و از افراد مورد حمایت امپریالیزم امریکا بودند، فکر می کردند که واقعاً به این موقعیت خواهند رسید. اما فشار گلبدین، مسعود، مزاری، سیاف و دیگران بر دولت پوشالی از یک طرف و از سوی دیگر شاخ و شانه کشیدن سران حزب و دولت در برابر یک دیگر، چنین پروسه ای را از میان بر می داشت و طوری که ضیاءالحق، جنرال اختر و حمیدگل می خواستند که افغانستان در آتش بسوزد و سازمان های استخباراتی امپریالیست ها هم برای جایزه دادن در برابر تلاش ۱۴ ساله مزدوران پاکستانی شان، این امتیاز را به آنان داده بود که هر چه می خواستند خاک این ملک را به توبره می کشیدند.

درین فرصت، نجیب از دوستانم خواست که قسمتی از نیروهایش را به کابل اعزام کند. او تصمیم داشت این نیروها را در نقاطی خارج از کابل مستقر سازد. عصر روز ۱۱ اپریل یک طیاره از این نیروها به قومندانی مجید روزی در میدان کابل فرود آمد و بعدتر نیروهای دیگر نیز به این میدان رسیدند. در آن روز نجیب تأکید داشت که این نیروها به فوریت از میدان خارج شوند، اما مجید روزی و نیروهایش شب در میدان هوایی کابل اتراق کردند. در آن

شب (۱۵ اپریل ۱۹۹۲) که قرار بود نجیب ساعت دو از میدان هوایی کابل با طیاره ای که در میدان آماده کرده بود، به دهلی فرار کند، با چند ساعت تعلل، شب هنگام با چند موتر در حرکت به سوی میدان در پوسته اول توقف داده شد. به او گفتند که اگر به میدان قدم بگذارد، به وسیله نیروهای دوستم دستگیر و یا هدف قرار داده می شود. به این خاطر به فوریت برگشت و در دفتر ملل متحد در چهارراهی زنبق پناهنده شد و فردا استعفای خود را اعلان کرد که عبدالرحیم هاتف به جای او به عنوان سرپرست دولت بر تخت قدرت نشست. نجیب در حالی دوباره به دفتر سازمان ملل برگشت که جهت پذیرائی در دهلی برایش آمادگی خاصی گرفته شده بود. او که می خواست همه را در میدان بگذارد، به نزدیکترین دوستان حزبی خود هم چیزی نگفته بود. او که به همسنگران حزبی اش همیشه شعار «وطن یا کفن» را یاد می داد، بالاخره به این شعار و یارانش خیانت کرد. مطمئناً رسیدن نجیب به هندوستان، پاکستان را سخت می آزد و از این رو ممکن نبود با تمام نفوذی که پاکستان تا آن زمان در افغانستان به دست آورده بود، ازین واقعه باخبر نشود. این که بنین سیوان این مسأله را با کشورهائی چون ایالات متحده و قدرت های دیگر دیدخل در جنگ افغانستان در میان نگذاشته باشد، باز هم ناممکن به نظر می رسد. زیرا روابط نزدیکی که شبکه های استخباراتی غرب و «آی. اس. آی» با هم داشتند و اوضاع افغانستان و منطقه را متحداً کنترل می کردند، این فرار باید توسط پاکستان کشف شده باشد، چون در آن روزها دوستم و مشاوران پرچی او از نجیب رو گشتانده و می دیدند که پاکستان به عنوان فکتور عمده در فرای افغانستان عمل خواهد کرد، ممکن نیست که از این طریق به پاکستان گزارش نشده باشد. در آن روزها روابط دوستم با برخی از قومندانان جهادی نیز بهبود یافته بود و چون استخبارات پاکستان در میان قومندانان جهادی به مرگ خر و سگ جاسوس داشت، پس ممکن نبود که دوستم و افراد او که بسیار ماهرانه در میدان کابل جایجا شده بودند، ازین قضیه باخبر نشده باشند. جنرال روزی فردای آن به عظیمی گفته بود: «ما اجازه نمی دهیم نجیب به خارج بگریزد، او قاتل هزاران نفر است و باید محاکمه شود، ما قبلاً از این فرار آگاه شده بودیم.»

دهل و سرنائی که هندی ها در دهلی برای استقبال نجیب برپا کرده و خانواده نجیب که قبلاً با بسته کلانی از پول به هند رسیده و چشم و گوش شبکه های اطلاعاتی را به سوی خود جلب کرده بود، از عواملی است که مطمئناً فرار نجیب در بیرون افشاء شده بود. مگر این یاران نزدیک و ساده او بودند که نمی دانستند او دیگر باور به «وطن» و «کفن» ندارد و فرار را بر قرار ترجیح می دهد. فرار او نشان داد که او نه چه گوارای انقلابی بلکه منگستوی فرتوت بود. فردی که نزدیکترین رفقاییش را بازی داده، این بار عوض شوروی ها شرف و وجدانش را به هندی ها می فروخت.

نجیب مدت پنج سال در دفتر سازمان ملل «مهمان» بود. برای بیرون کردن او هیچ «رفیق»ش کوچکترین اقدامی نکرد و گوئی که او تنهای تنها بوده است. حزبی که او بر آن تکیه می کرد، با یک اعلان «ربانی» باد و بخار شد و به زمین فرو رفت. بعد از آن که طالبان بر کابل مسلط شدند، به دفتر سازمان ملل رفته، نجیب را بیرون آوردند. ابتداء وی را به دنبال جیب بستند و توتو توتو کردند، بعد او را به برج ترافیک در چهارراهی آریانا آویزان نمودند. این که طالبان چرا این کار را کردند، هم اشاره پاکستان و هم بنیادگرایی خود شان نقش داشته است. افراد پوشالی مثل نجیب غیر از این سرنوشتی ندارند. در همین سال های اخیر چایسسکو، صدام حسین، گوربچف، نوریگا، زین العابدین علی، حسنی مبارک، معمر قذافی و... چون پشک کشته و یا از قدرت رانده شدند، اما کسی در تاریخ نه یادی از آنان نموده و نه به دفاع از خون و مقام آنان به پا خاسته است. نجیب مدتها بست نشست، درحالی که جنرالان حزب دموکراتیک در کنار جهادی های خونخوار به شکستن استخوان توده های مردم افغانستان مصروف بودند و



نام های جنرال و سترجنرال را یدک می کشیدند، اما کوچکترین اقدامی در رهائی رهبر شان نکردند. وقتی امان الله خان کابل را باخت، دوستان و یاران او در مرکز، شمال و جنوب برای برگشتاندن تاج و تخت او قیام کردند و خون دادند، اما چون اشراف زاده یک لیبرال بود و نخواست «برادرکشی» شود لذا فرار را بر قرار ترجیح داد. داوودخان با اینکه با خود ۱۷ تن از دلبدان خانواده اش را قربانی کرد، اما به خفت تسلیمی به دشمن تن نداد و نجیب وار بیغیرتی نکرد تا فرار کند و یا به دفتر سازمان ملل بست نشیند. دوستان داوودخان در ارگ، ریشخور و ننگرهار برای نجاتش تلاش کردند و خون خود را ریختند. صاحب جان قومندان گارد در ارگ (با تمام این که از یک سردار خون آشام حمایت می کرد) از خود چنان دلیری نشان داد که به زکروش می ارزد. او تمام التیماتوم های کودتاچیان خلقی را نادیده گرفت و تا آخرین مرمی جنگید، چیزی که جنرالان پرچی جبراً از آن یاد می کنند، اما این شهادت را هرگز از او یاد نگرفتند. وقتی عبدالله اوجالان رهبر «پی. کا. کا» در ترکیه به وسیله مزدوران پست سرمایه دستگیر شد و به جزیره ای انتقال و به حبس ابد محکوم گشت، پیروان او بر آتش نبرد و شعار زنده باد اوجالان و ریختن خون کثیف سگان پاسدار منافع امپریالیزم در ترکیه، یاد او را تحلیل کردند و بر شعله های خشم شان تا امروز و فردا افزودند. چریک های جنبش چپگرای «توپاک امارو» در جریان گروگانگیری سال ۱۹۹۶ در لیما پایتخت پرو با حمله به محل اقامت سفیر جاپان که به مناسبت تولد امپراتور جاپان جشنی در آنجا برپا بود، نزدیک به ۴۵۰ نفر از مهمانان از جمله سفرای ۱۰ کشور و ۶۰ تاجر را به گروگان گرفتند. بعداً گروگانگیران زنان و افراد کهنسال از جمله مادر و خواهر فوجی موری (رئیس جمهور پرو) را آزاد کردند و در ازای آزادی ۱۴۴ گروگان باقی مانده خواهان آزادی ۴۰۰ زندانی چپ گرا از جمله رهبر خود از زندان شدند. در این ماجرا تمام ۱۴ گروگانگیر در جریان عملیات صدها کومانندو کشته شدند. وقتی مجید کلکانی قهرمانانه تیرباران شد، رفقایش به خون پاک او که عاری از هر نوع مزدوری و وابستگی به بیگانگان بود، گله ای از افسران مزدور شوروی را در حسین کوت تیرباران کردند و دست مردم را با صدها قبضه تفنگ این فرقه برای بیرون راندن تجاوزگران آشنا ساختند. وقتی داکتر فیض رهبر سازمان رهائی افغانستان توسط حزب اسلامی گلبدین غافلگیر شد و با شکنجه های جانوران گلبدینی جان باخت، پیروان او (که تا آن زمان خون انجو در رگهای شان جریان نیافته بود) تقاص خوش را از رهبران این حزب با سرب و گلوله گرفتند؛ اما برای نجات نجیب، رفقای سوپر انقلابی او از ترس حتی تقی نچکاندند. وقتی او را با برادرش به دار زدند، پاکستانی ها در سپین جماعت پشاور برایش شال عزا گسترده و حق نمکی کردند اما یاران و همراهانش صدائی بلند ننمودند که مبادا از درگاه جهادی ها چخ شوند. حال که همه چیز را نابود شده می انگارند و از حزب دموکراتیک ۲۱ حزب سرکاری ساخته شده، بعضی ها تصاویر نجیب را چاپ می کنند و با نشر کست های سخنرانی او برایش اشک تمساح می ریزند و می خواهند بر قبر او توغ «قهرمانی» نصب کنند و تصاویر او را بر شیشه موترها می چسبانند و کست هایش را می شنوند و افسوس می خورند و پس از پانزده سال برایش سالگرد می گیرند! و با بیشرمی اعلام می دارند که «ما این افتخار را داریم که روس ها را از افغانستان بیرون کردیم»!!!

رویزیونیست ها از برش ستالین ها نیستند که با شهادت پرولتری در روزهای که نازی ها مسکو را محاصره کرده بودند، این سردار پرولتاریا بی کوچکترین ترسی سبیل می تاباند و با اتکاء به ایدئولوژی و اخلاق فنائناپذیر مارکسیزم - لنینیزم و اعتقاد برگشت ناپذیر به پیروزی پرولتاریای شوروی و جهان، نازی ها را در دریائی از خون و خاکستر غرق کرد و منجی بشریت شد، باوری که در عمل به آن وفا کرد، چنانچه دوست و دشمن پرولتاریا یکبار دیگر دانستند که این ستالین از چه سرشتی برش یافته بود، و یا چه گوارای قهرمان نیستند که به سربازی که برای

اعدامش روان شده و می لرزید بگوید: «نترس مرد، شلیک کن!» یا خرمگس ایتالیایی نیستند که در آخرین دقایق زندگی، خودش فرمان آتش داد؛ یا هم بیژن جزنی، خسرو روزبه، خسرو گل سرخی و کرامت الله دانشیان نیستند که تا پای مرگ از عقایدشان دفاع کنند و یا چون مجید کلکانی قهرمان نیستند که از قاتلان خود خواست او را دورتر از جنایتکاران خلقی اعدام کنند تا خودش با خون آنان یکجا جریان نیابد.

با فرار نجیب نه تنها داستان ۱۴ سال خدعه، خیانت و وطنفروشی دولت رویزیونیست ها فرو ریخت و به دنبال آن حزب دموکراتیک خلق در درون حوادث بعدی باد هوا گشت و نابود شد که خلقی ها بعد از بست نشستن نجیب در دفتر ملل متحد با گلبدین رابطه گرفته و نیروهای او را آرام آرام در نقاط معینی در داخل شهر کابل جابه جا نمودند. درین کار راز محمد پکتین، رفیع و وطنجار نقش مهمی داشتند. وکیل به جیل السراج رفت و با مسعود دیدار کرد و بعد دوستم، مؤمن، بابه جان و دیگران با مسعود متحد شدند. هلیکوپترها به آوردن نیرو به کابل آغاز نمودند و هنوز نواز شریف با نوکران تنظیمی اش برای ساختن دولت مسخره مجاهدین در اسلام آباد و پشاور چانه می زد که نیروهای مسعود، دوستم، سیاف و قطعات زیر رهبری پرچمی ها بر نیروهای از قبل جابجا شده گلبدین در ۲۵ مارچ ۱۹۹۲ حمله وسیع و گسترده ای انجام دادند و به زودی این نیروها را از مرکز کابل بیرون راندند که خط حمله حزب اسلامی در ریشخور و چهار آسیاب تعیین گردید. درین جریان گردیز تسلیم و به دست حقانی افتاد و سرنوشت خوست بار دیگر در گردیز تکرار شد. قطعات نظامی در قندهار، هرات، ننگرهار و کابل یکی پی دیگری به قومندانان گلبدین، مسعود، دوستم و مزاری تسلیم می شدند و بعد افسران و سربازان این قطعات به وسیله قومندانان جهادی خلع سلاح و با تحقیر رخصت می گشتند. جالب است که نویسندگان خلقی و پرچمی با بیشرمی این تسلیمی ها را «ائتلاف» نامیده، بعضی ها همانطوری که بی هیچ خجالتی کودتای ثور را «انقلاب ثور» می نامند، این تسلیمی خفتبار را تا حال «ائتلاف» می خوانند. بالاخره در هشت ثور ۱۳۷۱، مجددی با ۵۱ تن از اعضای شورای جهادی مسخره اش به کابل آمد و ساعت چهار عصر همان روز «قدرت» را «تحویل» گرفت.